

## زمینه‌های شکل‌گیری افراط‌گرایی؛ با تأکید بر

### طالبان

کمال‌امیدی\*

چکیده

افراط‌گرایی پدیده‌ای است که جهان اسلام از جمله افغانستان در سال‌های اخیر به شکل‌های مختلف آن را تجربه نموده است؛ که از جمله آن القاعده، طالبان و داعش می‌باشد. در این نوشتار به این سوال پاسخ داده شده است که زمینه‌های شکل‌گیری جریان‌های افراط‌گرایی کدامند؟ علیرغم برخی از تلقی‌ها، فرضیه این تحقیق این است که صورت‌های مختلف افراط‌گرایی محصول رابطه دیالکتیک وضعیت فرهنگی جهان اسلام و نحوه مواجهه جهان غرب با جهان اسلام در دو صد سال اخیر است. برای اثبات این مدعا نخست وضعیت معرفت دینی در جهان اسلام به اجمال تحلیل گردیده است و سپس صور مختلف برخورد دول غربی با جهان اسلام مرور شده است. ظاهرگرایی احمد ابن حنبل، سلفی‌گری ابن تیمیه، وهابیت عبدالوهاب، جنبش اسلامی شبه قاره هند و دیوبندیسیم، مهم‌ترین زمینه‌های معرفتی و فکری طالبان است. منافع سیاسی و اقتصادی دول غربی، پشتوانه اقتصادی و فکری طالبان را تشکیل می‌دهد. یعنی این دول برای رسیدن به منافع ملی خود،

\* نویسنده و پژوهشگر.

اسلامی را بازتولید نموده است که با منافع آن‌ها سازگار باشد. این اسلام، اسلام اموی و سفیانی است. اگرچه این نوشتار به طالبان متمرکز است، اما به دلیل همسانی جنبش‌های افراطی، نتیجه آن به تمام جریان‌های افراطی قابل تعمیم است.

واژگان کلیدی: افراط‌گرایی، طالبان، اسلام، اموی، دول غربی، وهابیت، اندیشه و تفکر.

## مقدمه

یکی از مسائلی که جهان اسلام و از جمله افغانستان با آن مواجه بوده و است، مسأله افراطی‌گری و جمودورزی است که القاعده، طالبان و داعش نمونه‌هایی هستند که جامعه ما به صورت مستقیم با آن مواجه است. سوالی که همواره مطرح بوده و است، این است که عوامل شکل‌گیری این پدیده چیست؟ گاه این پدیده‌ها با ارجاع به افراط‌گری‌های موجود در جهان اسلام و گاه با استناد به نظریه توطئه سیاسی قدرت‌های بزرگ تبیین می‌گردد. اما پدیده‌های چون القاعده، طالبان و داعش را نمی‌توان با ارجاع به عواملی در سطح افراط و تفریط‌های افراد و گروه‌هایی خاص تبیین نمود؛ چون افراطی‌گری، تفکر تکفیری، ظاهرگرایی، تحجرگرایی و نادیده گرفتن عقل و استنباطات عقلی از متون، همواره در افراد یا گروه‌های مختلف بخش‌هایی از جهان اسلام وجود داشته و دارد. این امور اگر چه از زمینه‌های پیدایش گروه‌های افراطی هستند، اما هیچ‌گاه به تنهایی تمام العله پدیده‌های کلان‌دامنه‌ای چون القاعده، طالبان و داعش محسوب نمی‌شوند. حتی با استناد به توطئه سیاسی یک گروه و یا یک دولت غربی و یا شرقی نیز این رخدادها قابل تبیین نیستند. زیرا مسایل فوق پروژه‌های طبیعی محدودی هستند که در بخشی از فرایندها و پروسه‌های وسیع‌تر اجتماعی شکل می‌گیرند. مهم‌ترین عامل بوجود آمدن افراط‌گرایی تعامل دو سویه بسترهای فرهنگی و اجتماعی جهان اسلام و نحوه مواجهه کشورهای غربی در دوصد سال اخیر با جهان اسلام است. برای اثبات مدعای مذکور وضعیت فرهنگی جهان اسلام از سویی و نحوه مواجهه غرب با این قلمرو فرهنگی از سوی دیگر تحلیل و بررسی می‌شود.

## ۱. وضعیت اندیشه و تفکر در جهان اسلام

از بین رفتن آزاد اندیشی به عنوان جوهر انسانیت و تفکر اجتماعی به عنوان روش اندیشیدن، در صدر اسلام باعث شده است که جهان اسلام به یک بحران عمیق همه جانبه فرو رود. مسلط شدن تفکر فردی بر جوامع اسلامی و از بین رفتن استقلال فکری و تفکر اجتماعی نتایج بسیار مخربی در عرصه‌های مختلف داشته است. از جهت فردی و روانی، استقلال شخصیتی از مسلمانان سلب شده و آن‌ها متکی و مقلد، پرورش یافته اند. در عرصه فرهنگ نیز رویش و استقلال فرهنگی مسلمین از بین رفت. افول آزاداندیشی و تفکر اجتماعی سبب شد که نه تنها سایر علوم، بلکه علوم اسلامی نیز در جامعه اسلامی رشد نکند و دچار انحطاط شود. غلبه تفسیر عامیانه و ظاهرگرایانه بر تفسیر عقلانی و ژرف اندیش و ممنوعیت هرگونه بحث و انتقاد پیرامون تفاسیر ظاهری قرآن، نشانه افول آزاداندیشی و انجماد فکری در عرصه تفسیر قرآن به عنوان مهم‌ترین و اصلی‌ترین کانون فرهنگ‌ساز در حیات اجتماعی مسلمین است. جمودورزی به مصادیق مادی و طبیعی ظاهر قرآن و غفلت از معانی و مصادیق متعالی کلام وحی، باعث شد که صورت بر محتوا غلبه نماید. غلبه صورت بر محتوا باعث شده است که محتوا جنبه پویایی و تمدن‌سازی خود را از دست داده و محتوا به صورت خاصی از زندگی محدود شود؛ سبکی که قابلیت بازتولید در جوامع دیگر را نداشته و به مسایل زمان‌های دیگر پاسخگو نبوده و نیست. نشانه دیگر ایزوله کردن عقل و اندیشه در تفسیر قرآن، تقدم حدیث بر قرآن و تفسیر آیات قرآن بر اساس حدیث است. معنای این سخن نفی اعتبار عقل و خرد در فهم آیات قرآن است؛ یعنی کلام خداوند در ذات خود مبهم یا فاقد معنا است و برای فهم آن باید به کلمات بشر مراجعه نمود. این امر سبب شده است که قرآن از حیات فرهنگی جوامع اسلامی خارج و حدیث جایگزین آن شود.

حدیث نیز در جهان اسلام راه‌گشا و حلال مشکلات نبوده است. حدیث نه تنها پویایی را در جهان اسلام به ارمغان نیاورد، بلکه تحت تأثیر عوامل و شرایطی، تاریخ اسلام را از مجرای حقیقی آن منحرف، و به مجرای دیگری راهبری نموده و روح زنده یک آیین الهی را از آن گرفته و سنت یک سازمان عادی اجتماعی را به آن داده است. به همین خاطر، حدیث

مانند سایر حکومت‌ها و رژیم‌های اجتماعی، براساس قوانین طبیعی، در مسیر زندگی خود، زمان طفولیت و جوانی و کهولت را گذرانیده و امروزه با فرارسیدن روزگار پیری، کهنه و فرسوده گردیده و تدریجاً جای خود را به رژیم‌های بشری می‌دهد و نمی‌تواند نجات‌بخش جهان اسلام باشد. اموری چون نبود روح تحقیق در مسلمانان آن زمان، ممنوعیت بحث و انتقاد در معارف دینی، قدغن شدن کتابت و تألیف حدیث، شکل‌گیری تعداد قابل توجهی از ظاهرالاسلام‌های اسرائیلی، اقبال بیش از حد عموم مسلمین به حدیث و شیوع جعل حدیث، مهم‌ترین عواملی بودند که قوه و نیروی زایش-گری را از حدیث گرفته و حدیث را به مجموعه اطلاعات عقیم و سترون تقلیل داد. مضاف بر آن، تعداد وسیعی از احادیث در سایه نظام‌های قدرت وضع و جعل شد که کارکرد آن صرفاً مشروعیت بخشی به نظام قدرت و تثبیت بنیان نظام‌های استبدادی بوده است.

علم کلام نیز مانند سایر علوم در جهان اسلام دچار انحطاط شده و قدرت زایش‌گری و تمدن‌سازی خود را از دست داده است. دلیل این امر هم این است که پس از کنار رفتن عقل و تفکر آزاد، افکار عوام مبنا قرار گرفت و از دین بر مبنای افکار اجتماعی مادی و حسی دفاع صورت گرفت و دین به یک ایدئولوژی اینجایی و اکنونی تقلیل یافت. در اثر افول عقل و تفکر آزاد، مباحث کلامی به موافقت با شرع مقید شد و به این وسیله گفتگوی نقلی بر بحث عقلی رجحان یافت و بحث آزاد فلسفی مدفون شد. این رویه اگرچه در ظاهر مقبول و محق بود، ولی در باطن گمراهی و بی‌راهه‌روی بود. چون استدلال بر مطلبی و دفاع از عقیده‌ای، مشروط به همسویی با شرع، معنایش این است که عقیده مورد نظر در ثبوت خود تابع استدلال نیست، بلکه استدلال در صحت خود، تابع عقیده است. در این منطق، عقیده فی‌نفسه مسلم انگاشته می‌شود، خواه استدلال صحیح باشد یا نباشد. در این صورت استدلال جنبه‌ی صوری به خود گرفته و بنیاد عقیده‌ی مورد استدلال، در حقیقت تقلید است. به همین خاطر اجماع به عنوان قوی‌ترین و برنده‌ترین حجت در میان اهل کلام محسوب شد. پذیرش اجماع انسان‌های قاصر به عنوان منبع معرفت در عرض نقل و عقل، بنیان‌های عقل و نقل را از ریشه ویران نمود.



عرفان و تصوف نیز به بیراهه رفت. عرفا به دلیل برجسته‌سازی بیش از حد روش باطنی، عقل و نقل را رها نموده و مدعیاتی را مطرح نمودند که خارج از فهم عقل و مغایر با ظاهر دین بودند. در حقیقت در نظام دانایی تصوف عمل به شریعت به بهانه درک جوهر و لب دیانت کنار نهاده شد. نه تنها شریعت، بلکه دشمنی با عقل نیز آغاز و پای استدلال عقلی چوبین، معرفی شد.

در نتیجه از بین رفتن آزاد اندیشی و تفکر اجتماعی، فقه نیز پویایی خود را از دست داد. فقه ناظر به مسایل فردی و تراش یافته از ذهنیت فردی بر فقه برآمده از رئالیسم تعاملی و ناظر به مسایل روز و مشکلات عینی زندگی جمعی مسلط شد. لذا در فرایند زمان فقه بوسیله قانون موضعه از حیات اجتماعی جهان اسلام خارج شد. چون فقه نحیف‌تر و لاغرتر از آن بود که بتواند به مسایل روز جامعه پاسخ بدهد و مشکلات را حل نماید (طباطبایی، ۱۴۱۴، ج ۵: ۴۴۹-۴۵۶).

چون نظام معرفت اصیل جهان اسلام دچار انحطاط شده بود، حاکمان آن زمان بدنبال آن شدن که نظام معرفتی و سازمان اجتماعی جدیدی را ایجاد نمایند. سازمان اجتماعی متناسب با وضعیت بحرانی تفکر و اندیشه، شکل‌گیری حکومت بنی امیه است. به بیان دیگر، بحران تفکر، اوج خود را در حکومت بنی امیه نشان داده است. در دوران بنی امیه است که حاکمیتی به نام خلافت اسلامی با ادبیاتی ظاهرگرایانه، خردستیز و رفتاری خشن و خونریز شکل می‌گیرد. بنی‌امیه، بقایای قدرت قبیله‌ای بودند که در رقابت با قدرت معنوی و جهانی اسلام قرار گرفتند. این قدرت در چهره نفاق از اسلام به عنوان یک ایدئولوژی تحریف شده، استفاده کرد. اسلام اموی، اسلام گزینشی امویان بود. قدرت امویان قدرت برخاسته از متن اندیشه اسلامی نبود، بلکه قدرت بر ساخته قبیله‌ای بود که با برخورد گزینشی به تحریف در اندیشه اسلامی می‌پرداخت و برای قدرت قلبیه‌ای پشوانه دینی می‌تراشید. فروپاشی قدرت اموی عقبه‌های سیاسی معرفت بر ساخته آن‌ها را در هم ریخت؛ و لکن معرفت تولید شده تداوم تاریخی خود را به طور کامل از دست نداد، بلکه در قالب‌های مختلف و در ابعاد محدودتر بدون آنکه از قدرت نظام‌سازی و دامنه اجتماعی برخوردار باشد، تداوم یافت.

کلام اشعری یک نسخه‌ی تعدیل شده‌ای از آن در عرصه کلام است که توسط قدرت‌های جای‌گزین تداوم یافت و بازتولید شد. نمونه‌ای دیگر از بازخوانی مجدد اسلام اموی را در ظاهرگرایی احمدبن حنبل به صورت رقیق‌تر و در اندیشه و عمل ابن تیمیه به صورت قوی و پررنگ‌تر می‌توان دید؛ و لکن این قرائت‌ها به دلیل برخوردار نبودن از عقبه و زمینه‌های اجتماعی کافی، هیچ‌گاه از پیامد اجتماعی و فرهنگی گسترده برخوردار نبوده است.

## ۲. الگوهای رویارویی غرب با جهان اسلام

مطلب دیگری که به آن باید توجه شود و در فهم روندهای شکل‌گیری جریان‌های افراطی مؤثر است، نحوه مواجهه جهان غرب و قدرت‌های بزرگ با حوزه تمدنی جهان اسلام است. منافع دول غربی در منطقه، بسته به شرایط، در مقاطع گوناگون در زیرپوشش عناوین مختلف دنبال شده است. ادبیاتی که جهان غرب از آن برای پوشش اهداف عملیاتی خود استفاده می‌کند، در نخستین گام ادبیاتی مدرن و غربی است. «منافع ملی» بخشی از این ادبیات به زبان سیاسی و دیپلماتیک است. بخش دیگر این ادبیات از مفاهیم عام‌تر استفاده می‌کند. مفاهیمی که از قدرت اقناعی بیشتری در محیط فرهنگی جهان غرب و بیرون از آن برخوردار باشد. مانند استعمار و آبادانی جهان، توسعه، آزادی، لیبرالیسم، دموکراسی، حقوق بشر یا مبارزه با عقب‌ماندگی تاریخی، استبداد و دیکتاتوری. این مفاهیم با بار نظری مدرن و تفسیر دنیوی و سکولاری که از آن‌ها می‌شود، حرکت‌های اقتصادی و سیاسی غرب را پوشش ایدئولوژیک می‌دهند؛ یعنی آن‌ها به راستی به دنبال آباد کردن همه دنیا، مدرن کردن دیگر کشورها، تأمین دموکراسی و حقوق بشر و نابودی استبداد و دیکتاتوری در آن‌ها نیستند؛ بلکه آن‌ها در زیر پوشش این مفاهیم اغراض اقتصادی و سیاسی خود را دنبال می‌کنند و به همین دلیل دولت‌های مستبدی را که تأمین‌کننده اهداف آن‌هاست ایجاد یا حمایت می‌کنند. حرکت دول و سازمان‌های غربی به سوی عملیاتی کردن مفاهیم مزبور، اهداف و اغراض آن‌ها را تأمین نمی‌کند، بلکه برای آن‌ها نتایجی معکوس به بار می‌آورد؛ زیرا در شرایطی که جهان اسلام، هویت فرهنگی و تاریخی خود را دنبال می‌کند، جامعه اسلامی تفسیر و برداشت تمدنی و

دینی خود را از این مفاهیم خواهند داشت. خیزش فرهنگی و تکوین قدرت اسلامی خیزشی نیست که دول غربی تحمل آن را داشته باشند و غرب در مواجهه با این حرکت از همه‌ی ظرفیت‌های خود استفاده خواهد کرد. مفاهیم ایدئولوژیک مدرن تا قبل از احیای دین در جهان اسلام پوشش مناسبی برای حضور سیاست غرب در این منطقه بودند. ناسیونالیسم، سکولاریزم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و... مفاهیمی بودند که بلوک شرق و غرب در کسوت آن‌ها، منافع خود را در منطقه دنبال می‌کردند. خیزش اسلامی و حیات مجدد معانی دینی و اسلامی جاذبه مفاهیم مزبور را در محدوده جوامع اسلامی، تضعیف کرد و این مفاهیم کارآمدی پیشین خود را در این منطقه از دست دادند. جهان غرب از مفاهیم مدرن برای اهداف و اغراض سیاسی و اقتصادی در حوزه فرهنگی خود و همچنین در بخش‌هایی از فرهنگ اسلامی که در حاشیه فرهنگ مدرن شکل گرفته‌اند، استفاده می‌کند؛ و لکن استفاده از این مفاهیم در محدوده اسلام احیا شده و در حوزه فرهنگ عمومی جهان اسلام، ناکارآمد است و اقتصاد و سیاست غرب در همین بخش از فرهنگ اسلامی ناگزیر، ادبیات دینی را به کار می‌گیرد. وقتی جهان اسلام ادبیاتی را که ریشه در هستی‌شناسی و انسان‌شناسی جهان دیگر دارد، پس می‌زند، سیاست مربوط به آن جهان دیگر برای حضور در جهان اسلام ناگزیر از ادبیات مربوط به جهان اسلام استفاده می‌کند. و در صورتی که فرصت پیدا کند این ادبیات را با قرائت جدید و مناسب با خود به کار می‌گیرد و در غیر این صورت همان ادبیات دینی و اسلامی را به صورت شتابزده عملیاتی و کاملاً کاربردی به کار می‌برد.

### ۳. احیای مجدد دین در زیست جهان اسلامی

روند رو به رشد جریان سکولار یک دفعه با موانع عملی رو برو شد. این ایده که جهان به سمت سکولار شدن فزاینده پیش می‌رود، با شواهد ابطال‌کننده مواجه شد. خیزش جنبش‌های دینی در جهان، مخصوصاً در جهان اسلام، نظریه مذکور را به چالش کشید. لذا بسیاری از حامیان نظریه از مدعیات خود دست برداشتند. برای نمونه، برگر با استناد به رونق یافتن مجدد دین در جهان، ایده افول سکولاریسم را مطرح نموده و معتقد است،

جهان حاضر مانند گذشته بلکه در برخی موارد بیش از گذشته دینی است و گزاره زیستن در جهان سکولار فاقد ارزش صدق است (برگر، ۱۳۸۰: ۱۸-۲۲). در مورد دیگر برگر می‌نویسد: «رونق دوباره گرایش‌های مذهبی در حال حاضر، نه فقط امکان چرخش از گرایش موجود به دین‌زدایی را نشان می‌دهد، بلکه تظاهر خاصی از تمایل به نوسازی‌زدایی را نیز بیان می‌کند.» (برگرها، ۱۳۸۱: ۱۹۶؛ ر.ک: باریه، ۱۳۸۴: ۱۳-۱۴؛ اسکات، ۱۳۸۲: ۸۵).

خیزش دین و حرکت معنوی در جهان اسلام، مخصوصاً انقلاب اسلامی ایران، سبب شد که گفتمان سیاسی مبتنی بر دیانت و معنویت و ساختن نظم مبتنی بر دیانت در جهان اسلام شکل بگیرد. در نتیجه جنبش‌های سیاسی مسلمانان که تا قبل از آن در قالب ایدئولوژی‌های سکولار غربی و یا شرقی دنبال می‌شد، صورت اسلامی و دینی پیدا کرد. اگر قبل از این جریان‌های سکولار سیاسی که به صورت آشکار و عریان از سکولاریزم و پایان یافتن عصر دین سخن می‌گفتند، بعد از این، تغییر جهت داده و تلاش می‌نمودند که رفتارهای خود را توجیه دینی نمایند و در صورت دین و ایجاد دگردیسی در هویت و ماهیت دیانت و معنویت، سیاست‌های سکولارشان را تعقیب نمایند. همچنان روشنفکران سکولاری که موضع انتقادی و رادیکال داشتند، بر حجم تفاسیر و تبیین‌های دنیوی و اغلب پنهان خود نسبت به دیانت افزودند. به بیان دیگر، در پی این تحول بنیادی به جای مبارزه با اصل دین و تلاش برای حذف آن از عرصه حیات جمعی، تفاسیر سکولار از دین رواج و گسترش یافت. تفسیرهای سکولار از دین هنگامی که به صراحت زبان انکار دین و معنویت را نداشته باشند و بلکه حضور آن را در چارچوب نگاه دنیوی به رسمیت بشناسند، نوعی دینداری دروغین را پدید می‌آورند؛ البته بازگشت مجدد دیانت به عرصه فرهنگ عمومی و سیاسی به‌طور طبیعی زمینه اجتماعی این نوع از دینداری را گسترش می‌دهد.

#### ۴. دلیل دفاع دول غربی از افراط‌گرایی

چنانکه ذکرش رفت، حیات مجدد جهان اسلام قدرت مانور مفاهیم اجتماعی مدرن را در جوامع اسلامی به حوزه‌های محدود آکادمیک دانشگاهی و چارچوب‌های معدود روشنفکری

مدرن، محصور ساخته است و مفاهیم فرهنگی و تمدنی جهان اسلام را در قلمرو فرهنگ عمومی امت اسلامی فعال ساخته است. به همین دلیل عمل‌کرد عام و گسترده جهان غرب در جوامع اسلامی دیگر نمی‌تواند در ذیل مفاهیم مدرن سازمان یابد. تحولات پیاپی و پرشتاب جریان‌های دینی فرصت بازسازی مفاهیم دینی جهان اسلام را در چارچوب قرائت‌های مدرن و پسامدرن نیز از بین برده و به همین دلیل سیاست و اقتصاد غرب چاره‌ای جز عمل‌کرد شتاب‌زده و خام در ذیل مفاهیم تاریخی جهان اسلام ندارد و در این شرایط باید با برخورد گزینشی با معانی و مفاهیم تاریخی اسلام، گروه‌بندی‌های نوینی را برای مقابله با شکل‌گیری فرهنگ مبتنی بر دین ایجاد کند. مهم‌ترین استراتژی جهان غرب در مواجهه با جریان‌های دینی اصیل، احیای اسلام مبتنی بر نظام معرفتی اموی و سفیانی است. تولیدات اموی و سفیانی بهترین گزینه مورد استفاده غرب در این مقطع تاریخی است و همین مسأله موجب می‌شود تا اندیشه‌ای که پس از بنی‌امیه با از دست دادن محمل‌های سیاسی، اقتصادی و تاریخی خود به صورت رویکردهای فردی و محدود تداوم یافت، بار دیگر با زمینه‌های سیاسی جدید به صورت یک جریان گسترده و پرشتاب اجتماعی شکل گیرد؛ و بدین ترتیب ظاهرگرایی افراطی اموی و سفیانی که در حاشیه قدرت سیاسی بنی‌امیه و آل ابی سفیان شکل گرفته است، این بار در حاشیه منافع ملی دولت‌های مدرن در متن جوامع اسلامی برای مقابله با اهداف و اغراضی که جریان‌های اصیل دینی به دنبال آن هستند، باز تولید می‌شود. به همین دلیل، نمی‌توان ابعاد اجتماعی این حادثه را با صرف نظر از عمل‌کرد سیاسی دول غربی، و در چارچوب قشری‌گری و افراطی‌گری افراد یا گروه‌های محدود تحلیل کرد. این افراد و گروه‌ها، در تاریخ گذشته جهان اسلام همواره بوده و خواهند بود. شکل‌گیری یک حادثه گسترده وسیع اجتماعی با ارجاع به این افراد، و بدون نظر به مناسبات، عوامل و ساختارهایی که در وسعتی مناسب با ابعاد حادثه باشند، علاوه بر آنکه نوعی ساده‌انگاری است، مانع از شناخت درست پدیده و در نتیجه مانع از اتخاذ موضعی آگاهانه و شایسته است. اگر ظاهرگرایی، در سده نخستین با نظر به محمل اجتماعی آن به درستی موجب می‌شود تا در چارچوب قدرت اموی تحلیل گردد، قشری‌گرایی، جمودورزی و برخورد گزینشی و



خردستیزانه القاعده، طالبان و داعش نیز باید در چارچوب عمل کرد دول غربی تحلیل شود و اگر اسلام اهل حدیث و عثمانی به درستی اسلام اموی خوانده می‌شود، اسلام تکفیری معاصر نیز به درستی، باید اسلام ابزار کشورهای سکولار نامیده شود.

## ۵. خاستگاه طالبان

سه فاکتوری که گفته شد، به خوبی در طالبان نمایان است. طالبان به عنوان یک مصداق افراط‌گرایی محصول رابطه دیالکتیک نظام معرفتی اسلام اموی و حمایت سیاسی و اقتصادی کشورهای غربی و دول سکولار است. نخست در این قسمت خاستگاه معرفتی و سپس پشتوانه‌های سیاسی و اقتصادی طالبان بررسی می‌شود.

### ۵-۱. خاستگاه فکری طالبان

در عین این‌که خصوصیات فکری طالبان به خوبی نشان‌گر همسانی تفکر طالبان با قرائت اموی و سفیانی از اسلام هستند، ریشه‌های فکری این جریان نیز این حقیقت را برملا می‌سازد. در این قسمت سرچشمه‌های فکری و معرفتی این جریان به اجمال بررسی می‌شود.

۱. **ظاهرگرایی اهل حدیث و حنابل:** امام احمد ابن حنبل، نخستین و مهم‌ترین پیشگام و منادی بنیادگرایی است. محدث ظاهرگرا، مخالف اجتهاد، عقل‌ستیز و دشمن نوآوری. آنچه که مکتب حنبلی را با بنیادگرایان معاصری چون طالبان پیوند می‌دهد، صرفاً میراث فقهی وی نیست؛ بلکه ظاهرگرایی و خردگریزی به عنوان شیوه‌ای تفکر و معارضه‌جویی در مقام عمل دو ویژگی اساسی هستند که مکتب حنبلی برای بنیادگرایان معاصر مانند طالبان، مطلوبیت ایجاد نموده است. چنانکه مولوی حفیظ‌الله حقانی نیز در مورد سخت‌کیشی طالبان اینگونه می‌نویسد: «روش رایج طالبان سخت‌گیری و دشوارسازی در هر کاری حتی در مباحات است. آنان مردم را در بعضی از مباحات هم مجبور می‌سازند. گو این‌که از واجبات اساسی دین است.» (حقانی، ۱۳۷۸: ۳۹). همانگونه که اهل حدیث با عقل‌عناد داشت و به ظواهر حدیث اکتفا می‌نمود، طالبان نیز از ظواهر شریعت فراتر نرفته و به سطحی‌ترین لایه دین که



همان ظاهر باشد، چنگ انداخته‌اند و دیگر راهای رسیدن به حقیقت، چون خرد و عرفان را کنار نهاده‌اند. حقانی در این خصوص می‌نویسد: «جنبش طالبان در تکالیف و عمل‌کرد و فعالیت‌های خود، اولویت را مراعات نمی‌کند، به «مظاهر» و نمودهای ظاهری به مراتب بیشتر از «حقایق» اهتمام می‌ورزد. این جنبش به تعمیق فهم و شناخت اسلام، برپا داشتن نظام بر اساس اصول ثابت و صحیح، آماده کردن قانون اساسی، فراهم ساختن لقمه زندگی برای ملتی که از گرسنگی می‌میرند، مبارزه با ربا و بیماری‌های اجتماعی همچون بی‌سوادی، فقر، بیماری، تضاد طبقاتی و آگاه ساختن مردم بر ضد مفاسد اخلاقی هیچ اهمیتی قائل نیست.» (حقانی، ۱۳۷۸: ۳۷-۳۸).

به دلیل همین نگاه ظاهرگرایانه طالبان است که روآ برای توصیف پدیده «طالبان‌سیم» از اصطلاح «نوبنیادگرایی» استفاده می‌کند (Roy, 2002: 18). وی، نوبنیادگرایی را نماینده‌ای نگرش بسیار محدود و ظاهرگرایانه از پیغام متون، بی‌تفاوتی به مسایل اجتماعی، سیاسی، فلسفه و علوم و در تضاد کامل با الگوها و شیوه‌های جدید نظیر دولت، دموکراسی، احزاب و غیره تعریف می‌کند. روآ می‌افزاید که نوبنیادگرایان نظیر طالبان تمام نوآوری‌های جدید را حتی زمانی که هیچ تضادی با دین نداشته باشد، با برچسب بدعت و به عنوان کفر و الحاد رد می‌کنند و آن را مخالف با سنت خالص می‌پندارند (روآ، ۱۳۸۷: ۱۴۸-۱۴۹). به اعتقاد روآ، نوبنیادگرایی یک جریان شدیداً ضد فرهنگ است؛ حتی در صورتی که رسوم و عادات فرهنگی با قواعد اسلامی مخالف نباشد. نوبنیادگرایی نزد جوانانی که بی‌فرهنگ و بی‌ریشه شده‌اند و غیر اجتماعی هستند، نفوذ پیدا می‌کند. مذهب در نظر نوبنیادگرایان بیشتر همان مجموعه مقرررات عبادی است. وی در این مورد مشخصاً به عمل‌کرد طالبان اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که چگونه پلیس منکرات طالبان با دقت و وسواس تمام، مراقب امور جزئی نظیر کوتاهی و بلندی ریش مردم بودند؛ در حالی که هیچ توجهی به مسائل بزرگ اجتماعی و اقتصادی نداشتند (روآ، ۱۳۸۷: ۱۶۰-۱۶۴).

۲. سلفی‌گیری ابن تیمیه: به اعتقاد دکمجیان پس از امام احمد بن حنبل، شیخ الاسلام ابن تیمیه، برجسته‌ترین منادی بنیادگرایی معاصر به شمار می‌آید. ابن تیمیه و شاگردش ابن

قیم الجوزی در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم عقاید حنابله را به گونه‌ای افراطی‌تر احیاء کردند. ابن تیمیه به عنوان متکلم و مدافع برجسته حنبلی مشرب، معتقد بود که تنها منابع قابل اتکاء برای هدایت دینی و معنوی انسان قرآن و سنت است. بر این اساس وی اندیشه‌های فیلسوفان و تصوف عامیانه را به شدت رد کرد و معتقد بود که عقل و منطق وسیله‌ای قابل اعتماد برای نیل به حقیقت دینی نیست و عقل در اساس باید تابع حقیقت و حیانی باشد (کربن، ۱۳۸۰: ۳۸۹-۳۹۲). به اعتقاد ابن تیمیه تنها کاربرد درست عقل این است که مسلمان باید اول اسلام را به شیوه سلف صالح درک کند، سپس از عقل در برابر فرقه‌های منحرف از اسلام دفاع نماید (Pavlin, 1998). نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که مقصود از مراجعه به قرآن و سنت در قدم اول مراجعه به ظاهر قرآن است، نه به عمق و بطون آن. ثانیاً فهم قرآن به کمک قرآن و عقل نیست، بلکه مقصود تفسیر قرآن بر اساس سنتی بود که در عصر اموی تدوین شده بود؛ احادیثی انحرافی که قبلاً در باره آن صحبت شد. به تعبیر دیگر، تفسیر قرآن بر اساس نظام معرفتی تولید شده در سایه قدرت اموی و سفیانی. چون احادیث پیامبر منسوخ شده است و احادیث اهل بیت مورد قبول این‌ها نیست. ابن تیمیه با طرح اندیشه سلفی‌گری نقش بنیادی و اساسی در رواج تفکر سلفی‌گری داشته است. نگاه سلفی‌گری طالبان به همین ویژگی فکری ابن تیمیه و اصحاب وی ریشه دارد. اوج نگاه سلفی‌گری و گذشته‌گرایی یا فقدان تفکر اجتماعی و اجتهاد اجتماعی را در تفکر طالبان می‌توان مشاهده نمود. آن‌ها تصریح می‌نمایند که بدنبال برپایی جامعه زمان حضرت رسول‌اند: «ما می‌خواهیم به شیوه پیامبر اسلام در هزار و چهار صد سال پیش زندگی کنیم و جهاد اعتقاد ما است. می‌خواهیم زمان پیامبر را دوباره احیا کنیم و...» (رشید، ۱۳۷۹: ۷۸). منتها زمان پیامبری که از آن صحبت می‌شود، زمان پیامبری است که از طریق اموی‌ها منتقل شده است و نه میراث واقعی حضرت رسول. این مغالطه‌ای است که معمولاً صورت می‌گیرد و به آن توجه عمیق صورت نمی‌گیرد. چنانکه بیان شد، سیره پیامبر و میراث حضرت رسول بعد از رحلت ایشان منحرف شده و به همین خاطر جهان اسلام به انحطاط فرورفت. یک نمونه آن الگوی حکومت اسلامی است که در زمان اموی‌ها به شکل امپراتوری تغییر شکل

داد. الگوی حکومت طالبان نیز نه با سیره پیامبر سازگار است و نه با سیره خلفای راشدین.

برخورد منفی در قبال پدیده‌های جدید یکی از شاخص‌های اصلی تفکر اجتماعی طالبان است. نگاه مبتنی بر اصالت حرمت در مورد پدیده‌های جدید تفکر اجتماعی آنان را در چارچوب نظریه‌ی مبتنی بر اصالت عدم جواز محدود می‌کند. در این دیدگاه رگه‌های سلفی‌گری و اجتناب از مظاهر تمدن جدید، مگر در مواردی که نص صریح بر جواز در دسترس باشد، کاملاً قابل ردیابی است. برخورد منفی و خصمانه‌ی آنان در مقابل این پدیده‌ها با این پشتوانه دینی که پیامبر اکرم (ص) و خلفای راشدین از این ابزار و وسایل استفاده نکرده‌اند، توجیه می‌گردد.

روح تبع‌دگرایی و قداست بخشی طالبان نسبت به دستاوردهای کلامی و فقهی پیشینیان حاکی از سلفی‌گری و فقدان اجتهاد اجتماعی آن‌ها است. طالبان، دوران صدر اسلام را دوره طلایی و مصئون از هر نوع خطا تلقی نموده و راجع به تفسیرها و تأویل‌های دینی این دوره، اعتقاد جزم‌گرایانه دارند. اجتهاد و استنباط تازه، در این رویکرد جایگاهی ندارد و مردم عموماً مؤظف به پیروی مقلدانه از کلمات و گفتار علمای سلف می‌باشند. برداشت صرفاً تقلیدگرایانه طالبان از دین، سبب بدبینی و حتی دشمنی آنان با الگوهای زندگی رایج در دنیای معاصر جهان اسلام گردیده است. تنها الگوی مطلوب در نزد بنیادگرایان افراطی، الگوی زندگی جوامع روستایی قرون اولیه اسلامی می‌باشد و رفتار خشک و متحجرانه آنان با زنان و نوع نگرش‌شان نسبت به نقش اجتماعی و تربیتی زن در جامعه، ریشه در همین روح سلفی‌گری آن‌ها دارد که با ضروریات زندگی کنونی کاملاً بیگانه است. احمد رشید نیز نظام فکری طالبان را چنین توصیف می‌نماید: «تمام کسانی که در اطراف ملاعمر جمع شده‌اند، کودکان دوره جهاد هستند، اما بر اثر اعمال فرقه‌گرایانه و جنایت‌کارانه رهبران مجاهدین، از گذشته کاملاً سرخورده شده‌اند... بسیاری از اعضای طالبان در اردوگاه‌های مهاجرین در پاکستان متولد شده‌اند، در پاکستان تحصیل کرده‌اند و مهارت‌های نظامی را از احزاب مجاهدین مستقر در پاکستان فراگرفته‌اند. به همین جهت افراد جوان‌تر طالبان از تاریخ کشور خود اطلاع چندانی ندارند. اما آنان از مدارس شان در باره جامعه ایده‌آل اسلامی که ۱۴۰۰

سال قبل بوسیله حضرت محمد تأسیس شده است، چیزهایی آموخته‌اند؛ و آن تنها چیزی است که در پی تحقیق‌شان هستند.» (رشید، ۱۳۷۹: ۴۷-۴۸).

**۳. وهابی‌گری عبدالوهاب:** خلف شایسته میراث معنوی ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب است. وی از آموزه‌های مکتب حنبلی آن‌گونه که توسط ابن تیمیه تفسیر شده بود، الهام می‌گرفت و مدعی پیراستن اسلام از بدعت‌ها و خرافات از طریق بازگشت به قرآن و سنت بود. جنبش وهابیت به عنوان سرچشمه خشونت‌های فرقه‌ای در جهان اسلام ریشه دیگر منبع معرفتی تفکر طالبان است. تجاوز شوروی به افغانستان باعث شد که افراد زیادی از رادیکال‌های اسلامی در نیمه دوم دهه هشتاد و دهه نود میلادی برای انجام فریضه جهاد عازم این کشور شوند. در این دو دهه افغانستان به میعادگاهی برای افراد تندرو مذهبی نظیر اسامه بن لادن و ایمن الظواهری و محل امنی برای فعالیت و آموزش‌های ایدئولوژیک و نظامی هزاران جنگ-جوی عرب و غیر عرب تبدیل گردید. پدیده معروف «افغان-عرب» که در دهه نود به معضل اساسی برای کشورهای خاورمیانه مبدل گشت، نتیجه گردهمایی رادیکال‌های افراطی از سراسر جهان اسلام و دریافت آموزش‌های نظامی و اعتقادی در افغانستان بود. شرایط استثنایی را که جهاد افغانستان برای گسترش خشونت فرقه‌ای فراهم ساخت، این بود که برای اولین بار این فرصت فراهم گردید که جریان‌های غرب اسلامی به مرکزیت مصر و جنبش اخوان المسلمین که مهارت‌های سازمانی و تشکیلاتی تجارب بالای داشتند، با جریان مشرق اسلامی یعنی وهابیت در تماس مستقیم قرار گیرند. نتیجه این تماس مبادله مهارت‌های سازمانی و آموزش‌های ایدئولوژیک میان این دو قطب از جریان‌های اسلامی بود. در این میان جریان‌های رادیکال مغرب عربی تجارب سازماندهی و تشکیلاتی خود را در اختیار وهابیان سعودی قرار دادند و وهابیان از طریق دلارهای نفتی این امکان را یافتند که دیدگاه‌های افراطی و خشن وهابیت را وارد چارچوب ایدئولوژیک جریان اصلی جنبش اسلامی سنی نمایند. محصول این ازدواج، ظهور جریان‌های فرقه‌گرایی بسیار خشن مانند طالبان و القاعده بود که استفاده از شیوه‌های خشونت‌آمیز را در ابعاد گسترده برای دسترسی به اهداف فرقه‌ای‌شان تجویز و استفاده می‌کنند. مارسدن در مورد ویژگی‌های

مشترک طالبان با جنبش وهابیت می‌نویسد: «شبهات-های بسیاری بین جنبش طالبان و وهابی می‌توان یافت. هر دو مردانی را بسیج کردند که بخاطر تسلط بر کشور آماده شهادت بودند، حکومتی را سرنگون کردند که غیراسلامی انگاشته می‌شد و دولتی اسلامی تشکیل دادند. هر دو می‌گفتند که تفسیرشان در باره اسلام تنها تفسیر صحیح است.» (مارسدن، ۱۳۷۹: ۱۱۲).

**۴. جنبش اسلامی شبه قاره هند:** تفکر ابن تیمه در جهان عرب در قالب وهابیت و در شبیه قاره هند در قالب جنبش اسلامی تجلی و نمود یافت. شاه ولی‌الله دهلوی، یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان مسلمان شبه قاره محسوب می‌شود که اندیشه اصلاحی وی، تأثیرات شگرفی بر جریان‌های فکری مسلمانان شبه قاره هند در سه قرن اخیر داشته است. شاه ولی‌الله که از زوال و انحطاط جامعه اسلامی هند رنج می‌برد، اندیشه‌ای بازگشت به اسلام نخستین و سیره سلف، وحدت میان مذاهب اسلامی سنی و آشتی دادن آن‌ها را با تعالیم صوفیانه به عنوان راهکارهایی برای ایجاد تحول در اوضاع نابسامان جامعه اسلامی هند مطرح کرد. وی معتقد بود که احیای عظمت عصر زرین اسلام تنها از طریق پیراستن دین از خرافات، بازگشت به سیره سلف و با عبور از تفرقه‌های مذهبی امکان‌پذیر است. تفکرات شاه ولی دهلوی تا حد زیادی شبیه سلفی‌گری یا بنیادگرایی وهابیت بود (هندی، ۱۲۹۴: ۶۰-۶۱). از این رو می‌توان گفت که این جریان صورت دیگر تفکر ابن تیمیه در جهان غیر عرب است. این جریان در قالب مکتب دیوبند تداوم یافت و دیوبند مانند وهابیت خاستگاه اصلی تفکر طالبان را تشکیل می‌دهد.

**۵. مکتب دیوبندی:** چنانکه بیان شد، تعالیم و آموزه‌های مکتب دیوبند یکی از خاستگاه‌های اصلی طالبان به شمار می‌رود. دیوبندی‌ها پس از جنگ جهانی اول بیشتر به سمت سیاسی شدن سوق یافتند و با هدایت مولانا محمود الحسن حزب «جمعیت العلمای هند» را در سال ۱۹۱۹ تأسیس کردند. تمام شاخه‌های دیوبند اعم از هندی و پاکستانی از لحاظ فکری، طرفداران سرسخت سیره خلفا و صحابه و معتقد به نظریات علمای سلف و مخالف با اجتهاد و تجدد به شمار می‌روند. دیوبندیسم در افغانستان از سابقه‌ای طولانی برخوردار است. اما طالبان، در آموزه‌های خود راه افراط را در پیش گرفتند. بدنه طالبان که اکثریت را در این گروه



تشکیل می‌دادند، بر انجام اعمال شریعت به صورت خشک و صوری تأکید داشتند. اولیور روآ، در این مورد می‌نویسد: «اگر چه انقلاب‌های مردمی به طور سنتی از خراسان ایران به سوی افغانستان وزیده، اما جریان‌های مذهبی که افغانستان قرن شانزدهم تا اواسط قرن بیستم را به آشوب کشیده از هند آمده است و آتش نهضت‌های مذهبی همیشه در شرق کشور و در «مرز» زبانه کشیده است.» (روآ، ۱۳۶۹: ۸۷).

محمد اکرام وضعیت نامطلوب تفکر و اندیشه در مدارس دیوبندی و تأثیرات منفی تعالیم مکتب دیوبند بر ذهنیت و افکار طالبان و دیگر علمای اهل سنت را در افغانستان، چنین توصیف می‌کند: «تقلید از مدرسه دیوبند در نصاب و شیوه تدریس مدارس دینی جامعه سنی مذهب افغانستان و پاکستان بینش و ذهنیت متحجرانه و پر از تبعیض و تعصب را به طالب و ملا در هر دو جامعه داده است. تحصیل طالبان و ملاها در مدارس تنها به فراگیری علوم دینی محدود می‌شود. آن‌ها در بی‌خبری از علوم عصری به سر برده و تحصیل آن را حتی بعضاً حرام و نامشروع تلقی می‌کنند. آنچه را که آن‌ها بنام ریاضیات، منطق، فلسفه و فلکیات در مدارس می‌خوانند، بحث‌های بسیار قدیمی در مورد علوم مذکور است که بسیاری از مطالب آن در عصر حاضر نادرست محسوب می‌شود. آن‌ها از تاریخ و تمدن اسلامی نیز در بی‌اطلاعی بسر می‌برند. چون هیچ مبحث و مضمونی را در این مورد شامل نصاب درسی ندارند. از این رو برای آن‌ها دوران تمدن اسلامی در قرون وسطی و ماقبل آن غیر قابل درک می‌باشد. از تاریخ کشورشان نیز ناآگاه و بی‌خبراند. تبعیض و تعصب مذهبی بخشی دیگر از ویژگی‌های طالبان و ملاها در مدارس اهل تسنن افغانستان و پاکستان است. مذهب تشیع برای بسیاری از آن‌ها به عنوان رافضی، نامسلمان محسوب می‌شود و مذهب حنفی را در میان کلیه مذاهب اهل سنت و جماعت بهترین و برحق‌ترین مذهب می‌پندارند. آن‌ها توسل به اجتهاد را در عصر کنونی که با انکشافات و تحولات جدید در عرصه‌های زندگی ضرورت مبرم محسوب می‌شوند، غیر مجاز می‌پندارند.» (اندیشمند، سال‌های تجاوز و مقاومت).

احمد رشید در مورد نفوذ و تأثیرات مکتب دیوبندی بر طالبان از طریق تفسیر جمعیت العلما می‌نویسد: «جمعیت علمای اسلام مشترکات زیادی با طالبان دارند. هر دو از قبایل

درانی هستند که در مرز بین افغانستان و بلوچستان در تردد می‌باشند. فعالین جمعیت علمای اسلام، دیوبندی‌ها هستند که پیروان یک گروه اصلاح طلب بنیادگرا می‌باشند و اسلام - و به ویژه اوامر و نواهی آن در مورد زنان - را به طرزی افراطی تفسیر می‌کنند... دیوبندی‌ها ضدیت عمیقی با مسلمانان شیعه دارند و آن‌ها را کافر می‌شمارند... طالبان با ارتباط محدودی که با جهان داشتند به مدرسه‌های جمعیت علمای اسلام وارد شدند و به زودی به دیوبندی - های سرسخت و متعصب مبدل گشتند. (میلی، ۱۳۷۷: ۱۱۳-۱۱۴). اسلام اهل سنت در افغانستان پیوند تاریخی عیمقی با مکتب دیوبند داشته است. تجاوز شوروی به افغانستان که باعث آوارگی میلیون‌ها افغان به پاکستان گردید، زمینه‌ای بسیار مناسبی برای گسترش تعلیم دیوبندیسیم در میان مهاجران افغانی فراهم ساخت. همچنان‌الیور روآ مدارس علوم دینی را به عنوان خاستگاه معرفتی طالبان چنین توصیف می‌نماید: «ریشه شکل‌گیری طالبان به این مدارس برمی‌گردد. صدها مورد از این مدارس کوچک وجود داشت که عمدتاً در نوار شرقی پشتون نشین (از غزنه تا قندهار) و شمال شرقی افغانستان واقع شده بودند. معلمان و دانش آموزان فارغ التحصیل از این مدارس در دانشکده الهیات که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شده بود، به کارگرفته نمی‌شدند. این دانشکده، معلمان و دانش آموزان خود را بیشتر از شهرهای محلی بر می‌گزید. این مدارس معمولاً به مدارس پاکستان متصل بودند و شاخه‌های مختلف اسلام را، از رایج‌ترین آن‌ها، یعنی مدارس مکتب «دیوبندی» که در برگرنده همین طالبان‌اند یا مدارس فکری کوچک «پنج‌پیر» را در برمی‌گرفت. مدارس پنج‌پیر شامل گروه‌های «وهابی» است که در نواحی شمال غربی پاکستان تأسیس شده‌اند.» (روآ، ۱۳۷۸: ۱۳۷).

## ۲-۵. خاستگاه سیاسی و اقتصادی طالبان

در این بخش ارتباط جریان‌های افراط‌گرایی از جمله طالبان با قدرت‌های بزرگ و دول غربی بررسی می‌شود. در پی رشد اقبال عمومی به سمت دین در جهان اسلام و از جمله افغانستان، قدرت‌های بزرگ تغییر سیاست داده و روش‌های کهن تعقیب منافع اقتصادی و سیاسی خود در این زیست جهان را کنار نهادند و از روش جدید استفاده کردند. چون دیگر شعارهای مدرن مورد استقبال نبود. طالبان محصول عمل‌کرد مستقیم و ابتدایی دول غربی

نیست، بلکه پدیده‌ای است که در بخشی از مواجهات غرب با جهان اسلام و در مقطعی خاص فرصت بروز پیدا می‌کند. کشورهای غربی عموماً از زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مشترکی برخوردارند. روابط اقتصادی و سیاسی آن‌ها به گونه‌ای است که در گسست از نحوه تعامل و رفتار آن‌ها با بخش‌های دیگر جهان، قابل دوام نیست. اقتصاد و سیاست جهان غرب با قرار گرفتن در موقعیت مرکزی، بدون وضعیت حاشیه‌ای و پیرامونی بخشی دیگر از کشورهای جهان، قابل استمرار و دوام نیست و به همین دلیل دول غربی، تحولات کشورهای اسلامی و غیر آن را در راستای منافع خود معنادار می‌بینند و دخالت خود در این کشورها را با ادبیات دفاع از منافع ملی برای محیط داخلی یا در سطح جهانی، تفسیر و توجیه می‌کنند. منافع ملی، بخشی از ادبیات سیاسی غرب برای حضور نظامی و سیاسی آن در تحولات جهان اسلام است. دول غربی برای رسیدن به منافع ملی خود، از هر امکانی استفاده می‌کنند؛ حتی در صورت لزوم از شعارهای ایدئولوژیک خود، دست بر می‌دارند؛ یعنی در صورتی که نتوانند رقیب را حذف و از صحنه بیرون نمایند از شعارهای ایدئولوژیک خود دست بر می‌دارند و از ادبیات رقیب برای پیش برد اهداف خود بهره می‌برند؛ اما ادبیات نفله شده و ناقص. احیای اسلام اموی و حمایت از گروه‌های افراطی، متحجرانه، عقل ستیز و تفرقه افکنانه، علیه اسلام اصیل یکی از این موارد است که نمونه بارز آن القاعده، طالبان و داعش می‌باشد. احمد رشید در مورد طالبان می‌نویسد: «دیپلمات‌های امریکایی معتقد بودند که طالبان اهداف اساسی این کشور را در افغانستان برآورده خواهند کرد.» (رشید، ۱۳۷۹: ۲۷۶). در مورد دیگر نیز احمد رشید چنین می‌نویسد: «آمریکا بین سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶ طالبان را اصولاً به این دلیل از طریق هم پیمانانش یعنی پاکستان و عربستان سعودی مورد حمایت سیاسی و اقتصادی قرار داد که با آنان به دیده گروهی ضد ایران، ضد شیعه، و طرفدار غرب می‌نگریست.» (رشید، ۱۳۷۹: ۲۷۴). چنانکه از این پیدا است، طالبان محصول رقابت‌های کشورهای مختلف چون آمریکا، عربستان و پاکستان با ایران و بلوک شرق بوده است که البته آمریکا نقش مرکزی و عربستان و پاکستان نقش پیرامونی در این قضیه داشته‌اند. اما نقش آن‌ها به تنهایی عامل ایجاد گروه طالبان نبوده است و رفتار آن‌ها در تقابل و رویارویی با

پدیده‌ای دیگر به این امر منجر شده است و آن پدیده چیزی جز رونق مجدد دین در حیات فرهنگی نیست. بنابراین، پیدایش طالبان را نباید به عواملی در سطح افراط و تفریط‌های افراد و گروه‌هایی خاص تقلیل داد. رقابت‌های آمریکا با انقلاب ایران و تمایل پیدانمودن جریان موسوم به جهادی‌ها به سمت ایران و رویگردانی از آمریکا این سخن را مدلل می‌سازد.

البته به این نکته هم باید توجه نمود که دول غربی در این کار خود موفق بوده‌اند و توانسته‌اند که همین جریان را به عنوان اسلام معرفی نمایند. چنانکه احمد رشید در این مورد می‌نویسد: «تفسیر طالبان از اسلام بیش از حد منفی و مخرب می‌باشد. طالبان و شیوه تروریستی بن‌لادن در افکار عمومی غرب به عنوان سمبل اسلام جلوه‌گر شده است. بسیاری از مفسران غربی بدون آن‌که بین طالبان و اسلام تفکیک قایل شوند، به‌طور کلی اسلام را به نابردباری و ضدیت با نوگرایی متهم می‌کنند. طالبان مانند بسیاری از گروه‌های بنیادگرایی امروزی اسلام را از تمام میراث‌های آن خلع کرده‌اند. آنان فقط به الهیات توجه دارند و فلسفه اسلامی، علم، هنر، زیبایی‌شناسی و عرفان اسلامی را به فراموشی سپرده‌اند. به این ترتیب کمال جامعیت اسلام و پیام قرآن برای ایجاد جامعه مدنی مبتنی بر عدل و انصاف که در آن حاکمان در برابر شهروندان مسئولیت دارند، نادیده گرفته شده است.» (رشید، ۱۳۷۹: ۳۲۸).

بیاد اندیشه  
تأسیس ۱۳۹۴

## نتیجه‌گیری

از مطالبی که ذکرش رفت، نتایج زیر حاصل می‌شود: جریان‌های افراط‌گرایی چون القاعده، طالبان و داعش، محصول رابطه دیالکتیک، وضعیت فرهنگی جهان اسلام و سیاست کشورهای غربی در دو صد سال اخیر در قبال جهان اسلام است، نه نتیجه نگاه افراطی برخی افراد و یا جریان‌های خاص. مهم‌ترین بستر معرفتی این جریان‌ها در جهان اسلام بازخوانی اسلام اموی و سفیانی است. اما با پشتوانه قدرت‌های بزرگ غربی. همانگونه که حکومت اموی در زمان خود با پشتوانه قبیله در برابر اسلام اصیل ایستاده شده و جریان انحرافی را در اسلام ایجاد نمود، جریان‌های افراطی معاصر نیز با مراجعه به همان اسلام اموی و با اتکا به قدرت‌های بزرگ جریان‌های افراطی را در مقابل اسلام راستین ایجاد نموده‌اند. دلیل این

امر نه در ضعف دین در زیست جهان اسلامی، بلکه در نیرومند شدن دین و اقبال عموم به سمت دین نهفته است. پس از افول ایده سکولاریزاسیون و رونق یافتن دین مخصوصاً در جهان اسلام، کشورهای غربی به منظور تأمین منافع سیاسی و اقتصادی خود، به جای مبارزه آشکار با دیانت به دین تراشی و تأسیس نسخه‌های بدیل روی آوردند تا بتوانند از این طریق از سویی در برابر جریان اصیل دیانت ایستادگی نمایند و از سوی دیگر بتوانند در لفاف آن منافع خود را دنبال کنند؛ لذا رفتند سراغ قرائت‌هایی از اسلام که با این هدف سازگاری داشته باشد. یکی از مهم‌ترین مصداق آن در افغانستان طالبان است که از سویی ریشه در نظام معرفتی اموی دارد و از سوی دیگر از پشتوانه‌های قدرت‌های دول غربی برخوردار است که در این نوشتار به آن‌ها اشاره شد. بنابر این، تحولات سیاسی جاری در جهان اسلام را نمی‌توان بدون توجه به بسترهای فرهنگی و معرفتی جهان اسلام تحلیل و بررسی نمود. همچنان رشد فرقه‌های افراطی و تکفیری بیانگر قدرت و رونق یافتن دین در جهان اسلام است نه ضعف گرایش به سمت دینداری.

### منابع

۱. اسکات، جولی و آیرین، هال، (۱۳۸۲)، دین و جامعه‌شناسی، ترجمه افسانه نجاریان، تهران، نشر ریش.
۲. اندیشمند، محمد اکرام، سال‌های تجاوز و مقاومت (تحریک اسلامی طالبان)، برگرفته از سایت احمد شاه مسعود [www.ahmadshahmasoud.com](http://www.ahmadshahmasoud.com).
۳. باریه، موريس، (۱۳۸۴)، دین و سیاست در اندیشه مدرن، ترجمه امیر رضایی، تهران، نشر قصیده سرا.
۴. برگر، پیتر و دیگران، (۱۳۸۱)، ذهن بی‌خانمان، ترجمه محمد ساوجی، تهران، نشر نی.
۵. برگر، پیتر، (۱۳۸۰)، «موج تازه سکولارزدایی از جهان: دور نمایی جهانی»، در: افول سکولاریزم، ترجمه افشار امیری، تهران، نشر پنگاه.
۶. حقانی، حفیظ الله، (۱۳۷۸)، «جنبش طالبان، تشکیلات، دیدگاه‌ها، ویژگی‌ها»، ترجمه سرور دانش، فصلنامه سراج، سال ششم، شماره ۱۸.
۷. رشید، احمد، (۱۳۷۹)، طالبان، (اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید)، ترجمه اسدالله شفایی و صادق باقری، بی‌جا، انتشارات دانش هستی.
۸. ر‌آ، الیور، (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی در افغانستان، ترجمه ابوالحسن سرومقدم، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی.



۹. روآ، الیور، (۱۳۸۷)، اسلام جهانی شده، ترجمه حسین فرشتیان، قم، بوستان کتاب.
۱۰. روآ، اولیور، (۱۳۷۸)، تجربه اسلام سیاسی، ترجمه مدیرشانه‌چی و حسین مطیعی، انتشارات بین‌المللی الهدی.
۱۱. طباطبایی، سیدمحمد حسین، (۱۴۱۴)، تفسیر المیزان، ترجمه سید باقر موسوی همدانی، قم، انتشارات جامعه مدرسین.
۱۲. کربن، هانری، (۱۳۸۰)، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه جواد طباطبایی، تهران، انتشارات کویر.
۱۳. مارسدن، پیتر، (۱۳۷۹)، طالبان، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، انتشارات مرکز.
۱۴. میلی، ویلیام، (۱۳۷۷)، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه عبدالغفار محقق، مشهد، ترانه.
۱۵. هندی، شاه ولی الله، (۱۲۹۴)، حجت الله البالغه، ج، ۲، مصر.
16. Pavlin, James, (1998), Ibn Taymiyya, Taqi al-Din, Routledge.
17. Roy, Olivier, (2002), ISLAMIC RADICALISM IN AFGHANISTAN AND PAKISTAN", CNRS, Paris, January, Web Site: <http://www.unhcr.org>
18. James Pavlin, Ibn Taymiyya, Taqi al-Din, (1998), Routledge.